

# در چهار چرخش، دو پایان و دو آغاز: پیروزی ترامپ در انتخابات ریاست جمهوری

تئاتر اقتصادی

محمدرفیع محمودیان



MARK FELIX-AFP VIA GETTY IMAGES

اکنون می‌دانیم که ترامپ به‌عنوان نامزد حزب جمهوری‌خواه انتخابات ریاست جمهوری آمریکا را قاطعانه، بدون هیچ‌اما و اگری، برده است. این تاحدی نامنتظره بود. نه به‌خاطر آن‌که نظرسنجی‌ها چیز دیگری را نشان می‌دادند یا به میل کسانی دوست‌داشتنی نبود، بلکه به آن خاطر که حزب در قدرت، حزب دموکرات، در موقعیتی قرار داشت که بتواند به اتکای وضعیت خوب اقتصادی، آرامش اجتماعی و قوام مراکز قدرت خواستار رأی اعتماد دوباره‌ی شهروندان شود.

من در این نوشته در پی توضیح پیروزی ترامپ هستم. ترامپ در هیچ زمینه‌ای خط‌مشی سیاسی میانه‌روانه یا راست سنتی را تبلیغ و نمایندگی نمی‌کند. مخالفانش گاه او را فاشیست خوانده‌اند. من بر این باور نیستم. او فاشیست نیست. اقتدار را می‌جوید ولی نه اقتدار همه‌جانبه‌ی دولت که اقتدار شخصی خودش در تصمیم‌گیری‌ها، اقتدار سرمایه در اقتصاد و اقتدار آمریکا در جهان. به عبارت دیگر او خواهان تجسد اراده‌ی سرمایه در اراده‌ی خویش در راستای حاکمیت مطلق بر جامعه‌ی آمریکای فرمانروای جهان است. عناصر اصلی سیاست‌های او، مهاجرت‌ستیزی، آزادی مطلق بازار و سرمایه، بازگشت به ارزش‌های سنتی مسیحی و دامن زدن به احساس غرور ملی هستند و این‌ها همه نشان از نگرشی واپس‌گرا و سرکوب‌محور دارند. پرسش این است که چرا این خط‌مشی سیاسی با این درجه از تندروی راست‌گرایانه توانسته است با اقبال عمومی رأی‌دهندگان روبرو شود.

توضیح من بر مبنای دو متغیر و چهار عامل انجام می‌گیرد: دو متغیر پایان و آغاز و چهار عامل به‌صورت چهار سیاست طبقاتی، هویتی، ارزشی و نمایشی. من بر آن باورم که ما در جهان امروز با پایان دو سیاست طبقاتی و هویتی و آغاز پیشتازی دو سیاست ارزشی و نمایشی روبرو هستیم. ترامپ و گرایش نزدیک به او در حزب جمهوری‌خواه انتخابات را بردند چراکه با سیاست طبقاتی و هویتی در افتادند و رو به سوی سیاست ارزشی و نمایشی آوردند. آمریکا به‌صورت جهان جدید بنیاد گذاشته بر نابودی مطلق تمدنی کهن و معصوم، جامعه‌ای پویاتر از دیگر جوامع جهان است و این به آن اجازه می‌دهد که سریع‌تر و بازتر به استقبال تحولات اجتماعی و پایان و آغاز شیوه‌های زیست و ساماندهی امور اجتماعی برود. پیروزی ترامپ در بستر سازگاری یک سیاستمدار و

گرایش سیاسی با سیر تحولات فهمیدنی است. بررسی را از پایان یک شکل از سیاست‌ورزی آغاز می‌کنیم.

## پایان

ضرب‌آهنگ تحولات اجتماعی در جهان معاصر شتاب پیدا کرده است. پدیده‌ها و نهادهای اجتماعی همه دارای تاریخ انقضایی شده‌اند که پیش‌تر از آنچه که فکر می‌شود فرامی‌رسند. با این‌همه به پایان عادت نکرده‌ایم. فکر می‌کنیم که چیزها آن‌گونه که بوده‌اند برجای می‌مانند. رخدادهای بزرگ اجتماعی به ما نشان می‌دهند که پایان دیده نشده ولی رقم خورده است. در عرصه‌ی سیاست ما با دو پایان روبرو هستیم. سلطه‌ی بیش از صد و پنجاه ساله‌ی سیاست طبقاتی از زمان اوج آن در دهه‌های شصت و هفتاد میلادی رو به افول نهاده و به پایان رسیده است. سیاست هویتی سیاستی نوباوه‌تر است. اوج آن‌را در دهه‌های هشتاد و نود داشتیم و اکنون با نقد گسترده‌ی آن و پایان موضوعیتش مواجه هستیم.

## سیاست طبقاتی

درک عمومی از سیاست در سده‌ی بیستم درکی طبقاتی بوده است، این‌که انسان‌ها برمبنای منافع مادی خویش، بر اساس جایگاه اجتماعی خود در جامعه، و در اتحاد یا ستیز با یکدیگر برای کسب بیشترین امکانات مادی دست به کنش سیاسی می‌زنند. فکر می‌شد که جامعه براساس برخورداری انسان‌ها از امکانات مادی به گروه‌های اجتماعی معینی تقسیم می‌شود، هرکس تا حدی آگاه است که به کدام دسته‌بندی متعلق است و هر کنشگری بدنبال آن است که بر میزان دارایی مادی خود بیفزاید. مارکسیست‌ها و بسیاری از چپ‌ها، در این زمینه، از دیگران به آن خاطر متمایز می‌شدند که مهم‌ترین دسته‌بندی را طبقه‌ی اجتماعی-اقتصادی، مهم‌ترین طبقه را هم از لحاظ اقتصادی و اجتماعی و هم از لحاظ اخلاقی طبقه‌ی کارگر و رابطه‌ی میان طبقات را رابطه‌ی متشنج و ستیزمحور می‌دانستند. ولی آنها تنها گرایشی یا گروهی نبودند که فکر می‌کردند انسان‌ها در جامعه برمبنای جایگاه طبقاتی دست به کنش می‌زنند و

برای کسب امکانات مادی بیشتر به رقابت و ستیز با یکدیگر روی می‌آورند. بورژواهای لیبرال و محافظه‌کار نیز چنین درکی از سیاست داشتند.

در چارچوب سیاست طبقاتی، احزاب خود را چپ یا راست، سوسیالیست یا بورژوازی، رادیکال یا محافظه‌کار معرفی کرده رأی گروه‌های معینی از کارگران، دهقانان، طبقه‌ی متوسط یا بورژوازی را می‌جستند. باور آن بود که انسان‌ها برمبنای زیست و ذهنیت طبقاتی خود، به‌گونه‌ای جمعی و همانند رأی می‌دهند. احزاب (یا سیاستمداران) می‌کوشیدند با وعده‌هایی متمرکز بر امکانات مادی نظر مساعد توده‌های رأی‌دهنده را جلب کنند. در این چارچوب، آنها گاه حتی می‌کوشیدند که منافع طبقاتی طبقه‌ی پایگاه خویش را مفید به حال دیگر طبقات نشان دهند. شکوفایی وضعیت بورژوازی را مفید برای اقتصاد و در نهایت برای رفاه بیشتر کارگران جلوه دهند - نگرشی که در دوران ریاست جمهوری ریگان در رابطه با کاهش مالیات ثروتمندان تبلیغ می‌شد. بحث نیز شده است که وضعیت بهتر کارگران و شرایط بهتر کار مفید برای نظم اجتماعی و در نهایت مفید برای زندگی اجتماعی و روانی تمامی اعضای جامعه و حتی ثروتمندان است - گرایشی که می‌توان به جامعه‌شناس فرانسوی دورکهایم در واکاوی شکل‌های کژپایه‌ی تقسیم کار نسبت داد.

پایان سیاست طبقاتی را اندیشمندانی مانند آندره گرز در آغاز دهه‌ی هشتاد و سپس کمی بعدتر اولریش بک و آنتونی گیدنز اعلام کردند. چندپارگی جامعه، فرارسیدن عصر گذار از کمبودها در غرب، شکوفایی سرمایه‌داری در پسزمینه‌ی گشایش بازارهای جهانی و ارزانی هر چه بیشتر نیروی کار در فرایند جهانی‌شدن و شکوفایی فناوری، دست در دست یکدیگر، سیاست طبقاتی را به حاشیه راندند. در فردگرایی رادیکال جهان امروز جایی برای تعلق خاطر به طبقه نمی‌ماند. مصرف‌گرایی لجام‌گسیخته توجه انسان‌ها را معطوف به لحظه و هیجان آنی ساخته و توجه آنها را از منافع درازمدت مادی و اجتماعی خود دور کرده است. در جامعه‌ای و بازاری که هیچ ثباتی بر آن حاکم نیست و در اقتصاد و جهان زیستی که سرمایه‌داری بر تمام اجزاء آن فرمانروا است، ذهنیت فرد بیشتر درگیر دل‌بستگی‌هاست تا وابستگی‌ها و همبستگی‌ها.

سیاست مبتنی بر کنش کنشگران بزرگ و آرمان‌های والا توان بسیج خود را از دست داده است. کنشگر بزرگ خودبه‌خود وجود ندارد، افراد باید گرد هم آیند و آن‌را در قاموس حزب و اتحادیه شکل دهند. افراد امروز حاضر نیستند خودسامانی و استقلال خویش را فدای شکل‌گیری کنشگری قدرتمند سازند که شاید آنها را در خود ببعد. آنها همچنین حاضر نیستند پا به میدان مبارزه برای غایت‌های والایی بگذارند که زندگی و عمری را باید به آنها اختصاص داد. سیاست همان‌گونه که والتر بنیامین حدود هشتاد سال پیش طرح کرد امری آنی است. انسان‌ها می‌خواهند در اکنون و اینک زندگی به اهداف خود دست یابند. بدون تردید جنبش‌های اجتماعی جذابیت خود را برای انسان‌ها حفظ کرده‌اند. ولی جنبش‌های اجتماعی هم متمرکز بر خواست معینی در دوره‌ی معینی هستند و هم آن‌گونه که هابرماس نشان داده در دوران جدید بیش از پیش متمرکز بر حراست از زیست‌جهان زندگی اجتماعی هستند و از اهدافی متمرکز بر بهبودی شرایط مادی زیست و بازتوزیع ثروت و امکانات فاصله گرفته‌اند.

ترامپ در آگاهی به این چرخش سخنوری سیاسی خود را پیش می‌برد و برنامه‌ی سیاسی خود را تدوین کرده بود. مخالف لیبرال خود، کامالا هریس را مارکسیست رادیکالی نام نهاده بود که به دنبال ایجاد نفاق و دامن زدن به ستیز طبقاتی است. تأکید او همچنین بر فرد در جدایی از وابستگی‌های گروهی و طبقاتی بود. کاهش مالیات‌ها و شکوفایی اقتصادی را وعده می‌داد تا فرد بتواند در آن بستر وضعیت بهتری پیدا کند. او در مقابل منافع مادی، حس امنیت و وابستگی به جامعه‌ای قدرتمند (قدرتمند نه در همبستگی بلکه در سرفرازی به قدرتمندی) را قرار می‌داد. در نهایت نیز او توانست پایه‌ی طبقاتی آرای دموکرات‌ها را در هم شکند و بخش مهمی از رأی کارگران و لایه‌های پایینی جامعه را نصیب خود سازد.

جالب آن‌که ترامپ در زمینه‌ی واسازی کنشگران بزرگ و غایت‌های والا نیز کوشیده است. او حزب جمهوری‌خواه را کم‌وبیش از هرگونه استقلال رأی و سرزندگی خلع‌ید کرده است. حزب را بازیچه‌ی رفتار پرفراز و فرود و بینش سیاسی خود ساخته است. اهداف والایی را نیز برای کارزار انتخاباتی خویش تعیین نکرده است. می‌خواهد آمریکا را پرشکوه (great) سازد ولی در شعار خود واژه‌ی دوباره را قرار می‌دهد تا

شعارش (MAGA – Make America great again) به بازگرداندن وضعیتی در گذشته تقلیل یابد. او همچنین ضامن پیشبرد سیاست‌های خود را شخص خویش معرفی می‌کند.

باید توجه داشت که پایان سیاست طبقاتی به معنای اتمام اهمیت مسائل اقتصادی نیست. مسائل اقتصادی و زیست مادی برای انسان‌ها مهم هستند ولی نه در خود بلکه در بستر نظامی نمادین. بورديو از یک سو و لاکان از سوی دیگر ما را متوجه کرده‌اند که ما پدیده‌های اجتماعی و روانی را در بستر نظامی نمادین احساس و درک می‌کنیم. نظام نمادین معنایی ترفرازانده به تمامی پدیده‌های جهان هستی می‌بخشد و از این رو جذاب و پرابهت جلوه می‌کند. پدیده‌های همچون فقر، رفاه مادی، ثروت و موفقیت در چارچوب نظامی نمادین که ارزش هر پدیده را در چارچوب کیفیتی معنایی ارزیابی می‌کند معنامند می‌شوند. در دوره‌ای از رشد سرمایه‌داری و انقلاب صنعتی، جهان زیست چنان تحول بنیادینی پیدا کرد که نظام‌های نمادین کهنه تا حدی از کار افتاده‌اند و اقتصاد به شکل خام خود زندگی‌ها را دستخوش تلاطم ساخت. اکنون نظام‌های نمادین بازسازی شده‌اند و ابزاری در دست انسان‌ها برای تفسیر جهان، حتی در سطح زندگی مادی، هستند. برای همین در سپهر سیاست، انسان‌ها نه بر مبنای واقعیت روی زمین و آنچه جدول‌های آماری نشان می‌دهند بلکه بر مبنای درک و ارزیابی خود از واقعیت و حسی که به آن دارند دست به کنش می‌زنند.

## سیاست هویتی

از دهه‌ی هشتاد به بعد، برای چند دهه، جهان با کنش، جنبش اجتماعی و حرکت سیاسی انسان‌هایی مواجه شد که برای احراز و بازشناسی هویت فرهنگی خویش تلاش می‌کردند. چرخش تاحدی ناگهانی بود. ناگهان مردم متوجه هویت دینی، نژادی، قومی و جنسیتی خود شده بودند و از جامعه، دولت و دیگر افراد می‌خواستند که آنها را آن‌گونه که هستند یا می‌خواهند باشند به‌سان مسلمان، سیاه‌پوست، همجنس‌گرا، مهاجرتبار یا هندی‌تبار به رسمیت بشناسند. غایت آن بود که جامعه‌ای چندفرهنگی شکل گیرد. در همین راستا و شاید پس‌زمینه، در آغاز چارلز تیلور مفهوم سیاست

هویتی و سپس اکسل هونت مفهوم مبارزه برای بازشناسی را پروراندند. این باور در جهان گسترش یافت که نه فقط هر کس دارای هویتی مشخص برمبنای وابستگی‌های اجتماعی و فرهنگی خود است بلکه جامعه و دولت نیز موظف است که این هویت را به رسمیت بشناسد و به فرد و گروهی که فرد متعلق به آن است اجازه دهد که در برخورداری از امکانات عمومی در شکوفایی دلبستگی‌های گره خورده به هویت خویش بکوشد. جامعه قرار بود در چندفرهنگی بودن به همبستگی ژرف اجتماعی دست یابد. دیری نگذشت که برخی متوجه شدند که این سیاست می‌تواند همبستگی اجتماعی را در هم شکند و ستیز بین تمامی گروه‌های فرهنگی و اجتماعی برای بازشناسی دامن زند. معلوم هم نبود چه معیاری را می‌توان برای بازشناسی یا ارج‌گذاری هویت‌های مختلف به کار برد. یک پرسش سخت شاید بی پاسخ ابدی آن بود که آیا باید هویت هر گروهی را به رسمیت شناخت و ارج گذاشت، حتی آن گروهی که هنجارها و ارزش‌های مطرح عصر را به چالش می‌خواند و به‌طور نمونه باورمند به بیوه‌سوزی، چندهمسری مردانه، یا منع بازیابی آزاد هویت جنسی است. آمارتیا سن اندیشمند و اقتصاددان هندی‌تبار، شاید بنا به تبار فرهنگی هندی خود، یکی از اولین و شاید مطرح‌ترین نقدها را در همین زمینه، در کتاب *هویت و خشونت*، به سیاست هویتی نوشته است. نقد مهمی که او به سیاست هویتی دارد آن است که این سیاست اجازه می‌دهد و انسانها را تشویق می‌کند که هویت خود را به یک وجه آن فرو کاهند. هر کس در جهان دارای مجموعه‌ای از هویت‌های گوناگون نژادی، قومی، جنسی، جنسیتی، حرفه‌ای و غیره است. اگر کسی بخواهد برمبنای صرفاً بُعدی از هویت خود مبارزه کند باید دیگر جنبه‌های هویت خویش را سرکوب کند. به‌صورت فردی مذهبی فراموش کند و گهگاه به ستیز با آن برخیزد که همزمان به‌طور نمونه شاعر، کارمند، سوسیال‌دموکرات، زن و همجنس‌گرا است. یک فرد مذهبی که می‌خواهد بر مبنای هویت مذهبی خود زندگی کند و بر آن اساس از سوی دیگران بازشناخته شود باید بسا اوقات با جنبه‌های دیگر وجود خود به ستیز برخیزد و بطور نمونه کتمان کند که یک شاعر، کارمند، سوسیال‌دموکرات، زن و همجنس‌گرا نیز هست.

سیاست هویتی زمینه را برای ستیزی از دید بسیاری بی معنا در جهان فراهم آورده است. تلاش در جهت بازشناخته شدن در هویت خویش ارزشمند جلوه می کند. همه نیز می توانند که با کسی که شکایت از نادیده گرفته شدن هویتش دارد حس همدلی داشته باشند. ولی آن هنگام که این تلاش شکل مبارزه و تمرکز برای بازشناخته شدن در یک هویت گاه استثنایی پیدا می کند بسیاری را می ترساند. بسیاری از خود می پرسند همبستگی اجتماعی را چگونه می توان در جامعه‌ی چندفرهنگی، در جامعه‌ای که هرکس متمرکز بر هویت خویش است حفظ و تقویت کرد. مرکزی که پیرامون را گرد خویش سامان دهد از کجا و چگونه می توان به دست آورد و آیا بهتر نیست که به اشتراکات خود توجه نشان دهد تا تمایزات خویش.

احزاب لیبرال و چپ جهان غرب آغوش بازی برای سیاست هویتی داشته اند. آنها هم در آن راستا، در راستای به رسمیت شناختن هویت های گوناگون فعالیت کرده اند و هم رأی گروه های هویت محور را نصیب خود ساخته اند. آنها هم به دغدغه های گروه هایی همانند دگرباش های جنسیتی، همجنس گرایان، مهاجرین، مسلمانان، یهودی ها و هنرمندان آوانگارد توجه نشان داده اند و هم رأی آنها را از آن خود ساخته اند. حزب دموکرات آمریکا نیز چنین حزبی بوده است. حزبی نماینده و مدافع جامعه‌ی چندفرهنگی که در نیویورک رأی یهودیان را داشته باشد، در میشیگان رأی مسلمانان، در نوادا رأی لاتین تبارها و در کل جامعه رأی دگرباشان جنسیتی، و سیاه پوستان آگاه به هویت نژادی خویش. حزبی با برنامه هایی برای آن که همه به ویژه گروه های محروم از امکانات اقتصادی و فرهنگی بتوانند هویت خویش را ابراز و در سمت و سوی شکوفایی آن بکوشند. کار به دست آورند، دسترسی بهتر به حوزه‌ی عمومی داشته باشند، نهادهای اجتماعی مطلوب خود را بنیان نهند و در معرفی خود به جامعه دست بازتری داشته باشند.

تراپ در واکنش و مبارزه با این سیاست وارد میدان رقابت و کارزار انتخاباتی شده بود. برای او انسان ها دارای هیچ هویت معین فرهنگی نیستند. آنها می توانند مذهب، تبار قومی و نژادی یا گرایش جنسی ی خاص خود را داشته باشند ولی این از دیدگاه او چیزی درباره‌ی آنها مشخص نمی سازد. انسان ها برای او عناصر مجرد اقتصادی هستند



که در گستره‌ی دولت ملی نقش معینی را ایفا می‌کنند، کارکن، مصرف کننده، مالیات‌دهنده و خویشن‌دار. آنها اتم و نه جزیی از یک مولکول یا دی ان ای فرهنگی و اجتماعی هستند. در دیدگاه او انسان‌ها بیش از آن که دارای هویت فرهنگی اجتماعی معینی داشته باشند کسانی هستند شیفته‌ی رفاه، آزادی مدنی، فردیت و امنیت. اشخاصی که می‌خواهند در فردیت خویش، در امنیت و آزادی زندگی کنند، خانه‌ای بزرگ‌تر، ماشینی تروتیمزتر و و خانواده‌ای منسجم‌تر داشته باشند.

با همین رویکرد او توانست سلطه‌ی دموکرات‌ها بر آرای گروه‌های هویتی را یا تضعیف کند یا یکسره خرد کند. از میزان جذابیت دموکرات‌ها در میان سیاه‌پوستان بکاهد، بسیاری از زنان سفیدپوست و مردان لاتین تبار را از دموکرات‌ها دور سازد. حوزه‌ی اصلی رأی او همواره مردان سفیدپوست بوده است. گروهی که خود را آن‌چنان بدون هویت خاص می‌داند که خود را انسان مجرد جهان‌شمول می‌شمرد. مردان سفیدپوست به او همچون نماینده‌ی اصلی در سپهر سیاست نگریسته‌اند. کسی که همانند خود آن‌ها به‌ظاهر دارای هیچ هویتی نیست و هیچ مقام اجتماعی ندارد. او کسی است در حال شدن. در حال جمع آوری ثروت و کسب مقام اجتماعی.

سیاستمداران همانند ترامپ یک وعده‌ی اساسی به انسان‌ها می‌دهند و بر آن مینا رأی آنها را جذب می‌کنند. «ما شما را به هیچ فرونمی‌کاهیم، شما در خود هیچ هستید. ما نیز هیچ هویتی را، هیچ جایگاه اجتماعی‌ای را نزد شما به رسمیت نمی‌شناسیم. ولی شما می‌توانید از هیچ خود همه‌چیز بسازید. این منوط به کوشش و جان‌فشانی شماست. مالیات‌ها را کاهش می‌دهیم. آزادی شما را در انتخاب کار و ثروت‌اندوزی برسمیت می‌شناسیم. این گوی و این میدان. ثروت بیندوزید، مقام اجتماعی به‌دست آورید و از آن لذت ببرید. ولی به‌فکر هویت نیفتید. هیچ راهی امروز به‌سوی آن گشوده نیست.»

کریستوفر لش در کتاب فرهنگ خودشیفتگی بر آن پندار بود که گرایش جامعه به‌سوی پروراندن چنین شخصیتی است: شخصیت نارسبستی/خودشیفته. کسی که نمی‌خواهد چیزی باشد و هویتی داشته باشد. بیزار از دل‌بستگی و وابستگی. متمرکز بر خود، بر وجودی بدون ویژگی. همان «انسان بدون کیفیت» رمان مشهور رابرت موزیل. ترامپ نماینده و رییس‌جمهور این گونه اشخاص است. شاگردان من در دانشگاه بر آن

باورند که دیگر نباید کسی را نارسیت خواند، زیرا ما اکنون همه نارسیت/خودشیفته هستیم. این دانشجویان بر آن هستند که فرد اکنون فقط به صورت نارسیت/خودشیفته می‌تواند انسان باشد. در رهایی از آن و در دل‌بستگی و وابستگی، انسان برای ذره‌ای آرامش و احساس تعلق روح خود را به شیطانی می‌فروشد که بهای آرامش و احساس تعلق را به آزادی و حرمت می‌ستاند.

## آغاز

پایان دو سیاست طبقاتی و هویتی به‌مثابه‌ی پایان اهمیت سیاست در سپهر زیست اجتماعی نیست. یکی از مبتذل‌ترین تزه‌های سیاسی‌ای که چند سال اخیر طرح شده آن است که سپهر زیست اجتماعی سیاست‌زدایی شده است و مردم دغدغه‌های سیاسی و علاقه‌ی خود به سیاست را به کنار نهاده‌اند. گویی سیاست‌گزینگی اختیاری است. می‌توان آنرا برگزید یا پس زد. سیاست با ما انسان‌ها است چون دارای زیستی اجتماعی هستیم و مجبوریم رابطه‌ی خود با یکدیگر را بر مبنای دارای‌ها و نادارایی‌های گوناگون خویش سامان ببخشیم. جامعه، در دوران مدرن، سترگ‌تر و پیچیده‌تر از هر گاه دیگر شده و این ما را مجبور کرده است بیش از پیش سیاسی شویم. بدون شک همواره تلاشی برای سیاست‌زدایی از حوزه‌های زیست جمعی در جریان ولی همان‌گونه که رانسیر در کتاب *در کرانه‌ی سیاست* بر آن تأکید می‌نهد تلاشی نیز همواره در جریان است تا حوزه‌های زیست جمعی آکنده از سیاست باقی بمانند. پایان دو سیاست معین به‌منزله‌ی آغاز پیشتازی دو سیاست دیگر است. یکی سیاست ارزشی و دیگری سیاست نمایشی. یکی در گستره‌ی اصولی که بر آن مبنا رفتار می‌کنیم و زندگی را سامان می‌دهیم و دیگری در رابطه با نمایشی که روزانه در صحنه‌های زندگی روزمره اجرا می‌کنیم.

## سیاست ارزشی

ارزش‌ها همواره مهم بوده‌اند. شاید از پیشاتاریخ تمدن می‌دانستیم که چه چیزهایی را باید مهم و ارزشمند بشماریم و چه رویکردها و رفتاری را زشت و نادرست. درکی عمومی نیز درباره‌ی آنها وجود داشته است. در جامعه‌ی سنتی وفاداری به خانواده و پاسداری از انسجام آن در حد از خودگذشتگی و مشارکت در مراسم آیینی قوام‌بخشنده به انسجام زیست اجتماعی ارزش‌هایی مهم به‌شمار می‌آید. در مقایسه، جامعه‌شناس آمریکایی تالکوت پارسونز بر آن است که در جامعه‌ی مدرنی همچون جامعه‌ی آمریکا، کوشندگیِ ابزاریِ این‌جهانی در چارچوب فردگرایی ارزشی مهم به‌شمار می‌آید. نکته‌ی اصلی امروز به‌هررو آن نیست که ارزش‌ها تغییر کرده‌اند. این‌را کم‌وبیش همه می‌دانند و تجربه کرده‌اند. نکته‌ی مهم آن است که برای بسیاری ارزش‌ها و وفاداری به آنها بیش از پیش مهم شده‌اند.

در جهانی زندگی می‌کنیم که به داوری نیچه از ارزش‌ها ارزش‌زدایی شده است و سخی از نیهیلیسم بر ذهن‌ها حاکم شده است. «خدا مرده است»، نهادها و اقتدارهای بنیادین تاریخی‌ای همانند پدر، شاه، کلیسا و خانواده بی‌اعتبار شده‌اند. دیگر نمی‌توان بر آن مبنا زیست و رفتار کرد. عامل دیگری وضع را متشنج‌تر کرده است. شتاب آن‌گونه که جامعه‌شناس آلمانی هارتموت رزا در کتاب *شتاب اجتماعی* روشن ساخته به تمام عرصه‌های زندگی راه یافته است. همه چیز مدام در حال دگرگونی، فروپاشی و نوسازی است. زمین سفت‌وسختی وجود ندارد که بر آن بر مبنای ارزش‌هایی ایستاد یا بر بنیاد آن ارزش‌هایی را آفرید. هنوز چیزی زاده نشده و موضوعیت پیدا نکرده که زمان نسخ آن فرا رسیده است. نهادهای اجتماعی، هنجارهای اجتماعی، رویکردها و سبک زندگی مدام در حال دگرگونی و تحول هستند. حکم تاریخی مارکس مبنی بر آن که «هر آنچه سخت و استوار است، دود می‌شود و به هوا می‌رود» یکسره درست از آب در آمده است. در این شرایط مدام بیم آن وجود دارد که بنیاد زیست فردی و زیست اجتماعی فروریزد. که دیگر نتوان در ارج‌گذاری به اصلی یا در اتکا به نهادی بتوان زندگی را پیش برد. که دیگر یگانگی اجتماعی به فنا رود به گفته‌ی داستایفسکی هر چیزی، هر کنشی، صرف‌نظر از درجه‌ی زشتی آن و صرف‌نظر از پیامدهایش، ممکن شود. واقعاً امروز

نمی‌توان از کسی انتظار داشت، در فقدان ارزش‌ها، خود یا دیگری را محترم شمرد و بر آن اساس زندگی کند.

به این خاطر بسیاری به دفاع و بازیابی ارزش‌ها روی آورده‌اند. می‌کوشند ارزش‌ها را از نقد دور نگه دارند و با تبلیغ و تهییج ارجی نو برای ارزش‌ها بیافرینند. آنها از دیگران می‌خواهند که در شیفتگی به اصول ساده‌ی شناخت و تجربه، به چیزهایی و اصولی همچون ارزش بنگریم. جهان را به دو گروه معین زن و مرد تقسیم کنیم و زن یا مرد بودن را ارزش بشمریم. کار را همچون گذشته در چارچوب اخلاق پروتستانی و وظیفه‌ای مقدس بدانیم. خانواده و انسجام آن‌را به‌سان یک امر آرمانی ارج نهمیم. این فقط محافظه‌کاران نیستند که چنین شیفته‌ی ارزش‌ها گشته‌اند. آن‌گونه که گیدنز و جامعه‌شناس آلمانی هانس یوآس نشان داده‌اند دیگران نیز جذب کارکرد آنها شده‌اند. برای دفاع از آخرین بازمانده‌های جهان زیست در مقابل پویایی سرمایه‌داری، جهانی‌شدن و شتاب اجتماعی بسیاری مجبور شده‌اند به ارزش‌ها روی آورند. از ارزش زندگی، در خود، به‌سان امری شکوهمند یاد کنند، بر اهمیت درونمند طبیعت و محیط زیست پای فشارند، نقش بخشندگی و از خودگذشتگی را در شکوفایی زیست انسانی و حیوانی را توضیح دهند و به زیبایی شکوهمند روابط ساده‌ی انسانی در حد و حدود دوستی و عشق اشاره کنند. این چیزهایی است که به‌طور نمونه فیلسوف آمریکایی هری فرانکفورت کوشیده توجه ما را به‌سوی آنها جلب کند.

محافظه‌کاران و در رأس آنها ترامپ استاد برانگیختن حس ابهت به ارزش‌ها هستند. آنها ارزش‌ها را آخرین سنگر زیستی باثبات و اخلاقی معرفی می‌کنند. این به معنای آن نیست که آنها خود بر آن پایه زندگی می‌کنند. ترامپ مشهور به دروغ‌گویی، شارلاتانیسم و زن‌بارگی است ولی هم‌اکنون پافشاری بر اهمیت ارزش‌هایی همچون انسجام خانواده و حرمت موفقیت فرونمی‌کاهد. محافظه‌کارانی همچون ترامپ چون نمی‌خواهند هیچ کاری برای حمایت از فرد در جامعه‌ای پر از رقابت و تحول و در پشتیبانی از یگانگی اجتماعی در مقابل نیروهای گریز از مرکز اقتصادی و اجتماعی انجام دهند به ارزش‌ها به‌سان نیروی نگه‌دارنده نظم و ثبات می‌نگرند.

بخش مهمی از جمعیت امروز پریشان‌حال از بی‌قراری ارزشی هستند. قوام شخصیتی خود را ازدست‌رفته و یگانگی اجتماعی و انسجام نهادهای اجتماعی را در معرض خطر فروپاشی می‌بینند. به نیروهای محافظه‌کار روی می‌آورند تا از آنها آنچه بشنود که برخی و شاید بسیاری می‌دانند راه به‌جایی نمی‌برد ولی پژواک خوشی در وجود ایجاد می‌کند. نیچه پیش‌بینی را کرده بود. همگی در خودفریبی زندگی می‌کنم. به اتکای آن، در اعتقاد به ارزش‌ها و باورهای زندگی را پیش می‌بریم. ترامپ کسی است که بیش از هر کس می‌تواند این خودفریبی را موجه جلوه دهد. باور به ارزش‌هایی که ارزش نیستند، نمی‌توان به آنها وفادار بودند و به دردی نمی‌خورند ولی می‌توان به آنها وفادار بود تا جهانی را فتح کرد.

سیاست ارزشی را شاید نتوان سیاست واقعی دانست. این سیاست نه فقط سیاست فریب که سیاست خودفریبی است. در گستره‌ی آن انسان‌ها فکر می‌کنند که می‌توانند در اعتقاد به ارزش‌هایی دست به کنش زنند، زندگی کنند و از پس مشکلاتی بر آیند که به صورت دیگری راه‌حل ندارند. ارزش‌هایی که گاه پوسیده‌اند و گاه حتی در صورت سلامتی و یکپارچگی باز از توان خاصی در تنظیم رفتار و ساختار جامعه برخوردار نیستند. ولی انسان‌ها می‌کوشند خود را فریب دهند و برمبنای باورهای دروغین زندگی کنند. این‌را نیچه بارها به‌ما گوشزد کرده است. رفتار آنها همواره برمبنای باورهایشان رخ نمی‌دهند ولی باورها تأثیر خود را به‌جای می‌گذارند و سمت‌وسویی به رفتار آنها می‌دهند.

## سیاست نمایشی

ترامپ هنرپیشه است. این‌را بارها شنیده‌ایم. می‌گویند او شارلاتان است، نقش بازی می‌کند، معامله‌گر است، می‌تواند هر گنجشک نزاری را رنگ کند و به‌جای فناری بفروشد. برخی چنان این گزاره‌ها را تکرار می‌کنند که گویی تنها سیاستمدار یا فردی در جهان که با بازی یک نقش برای خود در جامعه‌ای جای و مقامی دست‌وپا می‌کند ترامپ است. در جامعه‌شناسی مدرن از دهه‌ی پنجاه و انتشار کتاب نمود خود در زندگی روزمره اثر اروینگ گافمن می‌دانیم که انسان‌ها مدام در کناکش‌های روزمره خود،

خویش را به‌نمایش می‌گذارند. نقش را آنها به‌شکلی بازی می‌کنند که از دید خود تأثیری مطلوب بر دیگران به‌جای گذارند. بر تیزهوشی یا کندذهنی خود تأکید می‌گذارند، خود را مهربان‌تر یا سنگدل‌تر از آنچه هستند جلوه می‌دهند، زیبایی یا زشتی خود را در پس پرده‌ای از آرایش یا لالابالی‌گری می‌پوشانند تا به خواست‌های خود دست یابند یا به اعتبار و شهرتی مطلوب خویش برسند.

در جهان امروز، در دنیایی که در بیکرانگی‌اش یکدیگر را نمی‌شناسیم، که رسانه‌ها به‌شکلی حاد زندگی ما را مستعمره‌ی خویش ساخته‌اند، که کالاهای مصرفی در دسترس هر کس برای آراییدن تن، چهره و شخصیت قرار گرفته‌اند و انسان به‌سان فرد در کانون توجه عمومی قرار گرفته است، سیاست نیز نمایشی شده است. سیاست، چه در قاموس سیاست فردی برای کسب امکانات و مقام و اعتبار شخصی و چه در قاموس سیاست عمومی برای کسب اقتدار و قدرت، نمایشی شده است. افراد فهمیده‌اند که باید بیش از پیش به جلوه‌های حضور خود در جمع، همچون پوشش، آرایش، رفتار و شکل سخنوری خویش توجه نشان دهند. پزشک یا استاد دانشگاهی که نتواند دانش، جدیت و مهارت خویش را به‌نمایش بگذارد چه بسا شغل خویش را از دست بدهد یا با چالش جدی بیماران و دانشجویان خود روبرو شود. پوشش و آرایش و سخنوری و رفتار باید مقام و اعتبار او را فریاد بزنند. عرصه‌های زیست اجتماعی همه صحنه‌هایی شده‌اند که افراد در آن حضور می‌یابند تا از یک‌سو سناریویی ازپیش نوشته شده را به‌نمایش بگذارند و از سوی دیگر خود را به‌سان کسی معین به دیگران بازنمایند.

مهم در سیاست نمایشی، حس‌احساسی است. در عرصه‌ی آن تأثیری حس‌احساسی را می‌جوئیم. به‌دنبال آن هستیم که نه بر محاسبه‌ی عقلایی دیگران بلکه بر حس‌احساسی آنها تأثیر بگذاریم. خود نیز آن‌گونه رفتار می‌کنیم. پدیده‌های اجتماعی و روابط انسانی را بر آن اساس درک می‌کنیم که چه حس‌احساسی‌ای در وجودمان بر می‌انگیزد. گاه حتی می‌دانیم که به‌سودمان نیست که حس‌احساسی رفتار کنیم ولی باز بر آن اساس رفتار می‌کنیم. خود شیفته، کینه‌جو و انتقام‌گر هستیم، حتی آن‌گاه که می‌دانیم نباید فریفته‌ی حس‌احساسی خویش در لحظه شویم. در این زمینه فیلسوف محافظه‌کار آلمانی پیتر اسلوتردیک در کتاب *خشم و زمان* نشان داده که خشم

و حس انتقام عامل بس مهم‌تری در برانگیختن کنش و واکنش انسان‌ها در زندگی روزمره و در گستره‌ی سیاست است تا محاسبه‌ی عقلایی. او اشاره می‌کند که در تبیین رفتار سیاسی باید به حس ستمدیدگی یا حس رنج‌بردن از بی‌عدالتی کنشگران توجه نشان داد و نه آن‌که آیا آنها واقعاً قربانی ستم و بی‌عدالتی شده‌اند یا خیر.

در این پسزمینه، سیاستمداران فرا گرفته‌اند که باید توجه زیادی به برداشت توده‌های مردم به سخنوری و رفتار خود داشته باشند. آنها اکنون می‌دانند که باید آن‌گونه سخن بگویند و رفتار کنند که مخاطبان تردیدی به خود در اعتقاد آنها به درستی باورها و سخنان‌شان راه ندهند. سیاستمداری امروز موفق به‌شمار می‌آید که گفتش یا بیان اراده‌اش همسان کردارش دیده شود. یعنی اگر بگوید جنگی را آغاز می‌کنم به‌مثابه آغاز جنگ به‌شمار آید حتی اگر او فرمان آغاز جنگ را همان‌گاه صادر نکند. مشهور است که مائو گفته است که قدرت سیاسی از لوله‌ی تفنگ بیرون می‌آید. در دوران ما، در عهد سیاست نمایشی بهتر است گفته شود اقتدار سیاسی و در نتیجه قدرت سیاسی از رفتار و سخنوری کنشگران سیاسی نشأت می‌گیرد.

سان تزو چینی در کتاب هنر جنگ خویش بر آن است که جنگ را باید بدون نبرد بُرد. باید دشمن را به‌درستی شناخت و خود را به او شناساند. دشمن را باید فریب داد. خود را قدرتمندتر از واقعیت میدان به او شناساند و او را دچار یأس و آشفتگی ساخت. جنگ برای سان تزو یک‌نوع تئاتر است. تئاتر دروغ، فریب و جعل. فرار آن‌گاه که می‌دانی شکست خواهی خورد و ضربه به دشمن در نقطه‌ی ضعف، آن‌گاه که انتظارش را ندارد. این درست کاری است که امروز از سیاستمدار انتظار آن می‌رود. آن‌گونه سخن بگویند و رفتار کند که گویی وجودش مادیت اقتدار یا مهربانی (به حال رنج‌دیدگان و ستمدیدگان است). آن‌گونه فرمان صادر کند که گویی فرمانش به حکم فرمان کارها را به انجام می‌رساند. توی دل حریفانش را با رجزخوانی خالی کند و اعتمادبه‌نفس را از آنها بازستاند.

نمایش در عرصه‌ی سیاست را مدتهاست امری نهادی ساخته‌ایم. پوشش قاضی و چیدمان صحن دادگاه‌های مدرن اقتدار دآوری نظام تنبیه و مجازات را نوید می‌دهد. سلسله‌مراتب آشکار ارتش، سلام نظامی ارتشیان، جثه و رفتار منضبط آنها، همه قرار

است سرسختی آنها را در دفاع یا پیشبرد جنگ به‌نمایش بگذارد. حتی لبخند و پوشش فروشندگان مغازه‌ها برای آن طراحی شده‌اند که مشتریان را به خرید ترغیب کنند. در جامعه‌ای به‌سر می‌بریم که همه آگاه به چگونگی تأثیرگذاری کنش خود بر دیگران هستند و آن‌را به‌گونه‌ای راهبردی همچون فرماندهی یک جنگ یا امپراتور یک سرزمین به‌کار می‌برند. اوا ایلوز در این زمینه در کتاب پایان عشق خود سرمایه‌داری معاصر را سرمایه‌داری چشم‌نواز (scopic capitalism) خوانده و بر آن است که سرمایه‌داری اکنون، متمرکز بر جنبه‌ی بصری پدیده‌ها و کالاها، بازار و گرایش مصرفی را سازماندهی می‌کند.

سیاستمداران نیز خُبره‌ی سیاست‌نمایی شده‌اند. برای انجام یک سخنرانی یا شرکت در یک مناظره ساعت‌ها تمرین می‌کنند. پوشش خود را برمبنای هنجار و معیارهای زیبایی‌شناسی عصر در مشاورت با متخصصین برمی‌گزینند. برنامه‌های خود را بر اساس بیشترین تأثیر مطلوب بر گروه‌های مهم اجتماعی تدوین می‌کنند. می‌دانند که مهم نیست آنها در خود چه کسی هستند، به چه اعتقاد دارند و چه برنامه‌ای را می‌خواهند پیش برند بلکه مهم آن است که استنباط عمومی از شخصیت، اعتقادات و برنامه‌های آنها چیست.

ترامپ تمام تلاش خود را انجام می‌دهد که خود را شخصیتی موفق جلوه دهد، شخصیت موفقی که می‌تواند در امور اجرایی و کشورداری رهبری موفق باشد. او هیچ‌بیمی از آن ندارد که مشهور به دروغ‌گویی، دزدی یا شارلاتانیسم شود. پندار او آن است که ما در عصر سیاست‌نمایی به‌سر می‌بریم. در عرصه‌ی سیاست وفاداری به اصول اخلاقی مهم نیستند. مهم انجام کارها هستند و این چیزی است که می‌خواهد مردم فکر کنند از او بسی بیش از دیگران در عرصه‌ی سیاست بر می‌آید. او استاد گزافه‌گویی است، چه آن‌هنگام که به نحو خوشایندی از دیگران، همکاران و همراهان خویش، تمجید می‌کند و چه آن‌هنگام که دشمنان و رقیبان خویش را مورد انتقاد قرار می‌دهد، به آنها هزار تهمت می‌زند و خواهان محاکمه‌ی آنها می‌شود.

برخی به ستیز با ترامپ برمبنای سیاست‌کهنه‌ی طبقاتی می‌روند. او را متهم به گزافه‌گویی و دغل‌بازی می‌کنند. می‌خواهند ماسک/نقاب ایفای نقش را از چهره‌ی او



برکنند و او را آن گونه که هست به جامعه، به جهانیان معرفی کنند. فکر می کنند جامعه نیز در این مسیر از کار آنها استقبال کرده پاداش به آنها می دهد. آنها فراموش کرده اند که در عصر سیاست نمایشی زندگی می کنند. که زندگی روزمره را با هزاران کالای مصرفی می آراییم تا از زیبایی آن لختی لذت به دست آوریم. سیاست نیز عرصه‌ی شو، سیرک و نمایش است. نیچه رویکرد دیونوسوسی را لازمه‌ی زندگی می دانست. به باور او تنها با رویکردی از سر شور و سرمستی می توان به دلیری با رنج و مرگی که سرنوشت نهایی انسان را رقم می زند رویارو شد. در این راستا ماکس وبر دموکراسی رقابتی را تنها عرصه‌ی تجربه‌ی میزانی از آزادی و سرزندگی در جهانی می دانست که به تسخیر عقلانیت نظام مند شیوه‌ی زیست مدرن متکی بر سرمایه داری و بوروکراسی در آمده است. در جهان معاصر نیز برای بسیاری، گزافه گویی، حرکات سیرک گونه و بازی های نمایشی (شو) به سیاست و حوزه‌ی عمومی جذابیت می بخشند و درگیری با آنها را معنامند می سازند. آنها خسته از فشار کار، دور تکراری زندگی و جدیت زندگی روزمره، از سیاست نمایش و ستیز پر هیجان بین گلاادیاتورهایی همچون هریس و ترامپ می خواهند. ترامپ به یاری رسانه ها آن را به آنها ارائه می دهد.

### جمع بندی: پیروزی ترامپ همچون یک رخداد

رخدادها را باید به سان رخداد باز شناخت. باید آنها را، آن گونه که من از نوشته های فیلسوف فرانسوی آلن بدیو فهمیده ام، به سان آشکار سازنده و نتیجه‌ی تحولات رخ داده در جهان باز شناخت. در زمینه‌ی تبیین رخداد های سیاسی و اجتماعی باید به هر دو عنصر تحولات ساختاری و انگیزه و شور کنشگران توجه نشان داد. رخدادها را در پهنه‌ی تکرار و تداوم روال معمول وقایع دیدن کمکی به فهم جهان نمی رساند. پیروزی ترامپ را می توان در چارچوب رقابت سنتی سیاستمداران آمریکایی و پیروزی بی اهمیت و تصادفی یک جناح بر جناحی دیگر، عدم آمادگی جامعه‌ی آمریکا برای پیروزی زنانگی بر مردانگی، شکست حزب دروغ و فساد از حزب افشاگر آن، پیروزی پوپولیسم بر سیاست اتحاد بلوک های رأی دید. ولی این نکات چیز مهمی، چیز جدیدی را به ما باز نمی گویند. بوی کهنگی از آنها به مشام می رسد. اینها را می شد درباره‌ی پیروزی هر

نامزد انتخاباتی‌ای در انتخابات ریاست جمهوری چند دهه‌ی اخیر آمریکا گفت. جهان مدرن در شتابی که هر آن به فزونی می‌گراید مدام پدیده‌ها، نهادها و رویکردهایی را منسوخ و به‌جای آن پدیده‌ها، نهادها و رویکردهای نو می‌نشانند. پایان‌ها و آغازها را باید شناخت تا چیزی از سیر تحولات فهمید.

پیروزی ترامپ رخدادی است، رخدادی مهم. او که بر اساس بسیاری از بررسی‌ها و پیش‌بینی‌های سیاسی، اجتماعی و اخلاقی نمی‌بایست رئیس جمهوری قدرتمندترین کشور جهان می‌شد اکنون به رهبری آن رسیده است. او آمده است تا به شکل سراسرتری بر جامعه حکمروایی کند و زمینه را برای سلطه‌ی هرچه شدیدتر و گسترده‌تر سرمایه و دولت فراهم آورد. بسیار اتهام به او و سیاست‌های ترجیحی‌اش می‌توان زد ولی او را نمی‌توان متهم به پنهان‌کاری ساخت. او در بازی‌ای که بسیاری از ما با آن هیچ‌آشنایی نداریم با کارت باز بازی کرده و بازی را برده است. با چشم باز نیز رأی‌دهندگان او را برگزیده‌اند.

پیروزی او به اتکای دو عامل رخ داده است. یکی آن‌که شخصیت، برداشت‌ها و سیاست‌های او در سازگاری با تحولات اجتماعی و سیاسی رخ داده در جهان هستند. آنچه او می‌کند و به زبان می‌راند بازتاب دهنده‌ی پایان دو سیاست طبقاتی و هویتی و آغاز دو سیاست ارزشی و نمایشی هستند. او اصلاً از دل آنها برون آمده و به‌میدان سیاست پرتاب شده است. دوم آن‌که او با مهارت تمام از آن دو پایان و آغاز بهره‌جسته است. هیچ‌لزومی ندارد او آگاه به آن باشد، کافی است که شمّ‌گریزی‌اش به او بگوید که چه سیاست‌ها و چه گفتارهایی می‌توانند به دل رأی‌دهندگان بنشینند و او بر آن اساس دست به کنش زند. این‌که گویا او به هیچ‌چیز اعتقاد ندارد جز منافع شخصی خویش شاید کمک مهمی به او کرده است تا گرایش‌هایی را در جامعه بازشناسد که می‌توانند او را پیروز میدان رقابت‌های سیاسی کنند.